

# خودشناسی در قرآن

سوره حجر، آیات ۴۵-۴۸

استاد حسین نوروزی

جلسه ۶۲ (۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۲)

«إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ. ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ  
وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ  
لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

متقین در باغ‌ها و چشمه‌ساران هستند؛ به آن‌ها گفته می‌شود که به سلامت و ایمنی وارد این باغ‌ها شوید؛ و هر کینه‌ای را از سینه‌ی آن‌ها خارج می‌کنیم که برادروار بر تخت‌ها روبه‌روی هم قرار گیرند؛ در آن‌جا رنجی به آن‌ها نمی‌رسد و هرگز از آن‌جا بیرون رانده نمی‌شوند.

## سلامت فکر و امنیت خاطر

در این آیه که خداوند فرمود: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»، شاید مراد از حرف «بِ»، «باء» تعلیل باشد، یعنی به سبب این‌که شما از سلامت فکر و روح برخوردار شدید و در امنیت ایمان به خدا قرار گرفتید، به همین خاطر به شما گفته می‌شود که در بهشت و باغ‌ها و چشمه‌ها وارد شوید. یعنی شما از سلامت فکر و عقیده برخوردارید و این شما را به آرامش و امنیت خاطر رسانده است. «آمنین» یعنی ایمنی دارید.

انسانی که عقیده‌ی سالم دارد و اهل معرفت است، خود و خدایش را می‌شناسد. و می‌داند که برای کجا آفریده شده و مقصد نهایی‌اش چیست و چرا زندگی می‌کند. چنین انسانی در امنیت روانی قرار می‌گیرد و خیالش راحت است و دیگر دلش شور نمی‌زند و نگرانی ندارد. زیرا فهمیده است آن مقصدی که برای رسیدن به آن آفریده شده، همین الان نزدش حاضر است؛ مقصد نهایی او همان خواسته‌ی واقعیش است که خدا و لقاء اوست.

خدا همه‌جا هست؛ هیچ کجا از او خالی نیست؛ بنابراین اگر ما خدا را همه‌جا مشاهده کردیم و هیچ کجا را از او خالی ندیدیم، خیالمان راحت می‌شود.

## شناخت خود و خدا

خدا یعنی همانی که می‌خواهی. این‌که گاهی می‌گویی: «من خدا را می‌خواهم» ولی نمی‌دانی خدا کیست، معلوم می‌شود بی‌خودی می‌گویی.

**واقعاً چه می‌خواهی؟** برو درون خودت را کاوش کن، زیر و رو کن، بررسی کن ببین چه می‌خواهی. آن که واقعاً و حقیقتاً می‌خواهی، همان خداست. نمی‌گوییم خدا را بخواه، و او را جای چیزهای دیگری که می‌خواهی، قرار بده. نه؛ می‌گوییم خدا را بشناس. خودت را بشناس؛ بفهم که غیر خدا چیزی نمی‌خواهی. تمام چیزهای دیگری را هم که می‌گویی می‌خواهم این‌ها خواسته‌ی واقعی خودت نیست. به‌خاطر این است که خودت را هنوز نمی‌شناسی. خودت را با مرکب و متعلقات یکی می‌دانی، خود را با آن‌ها یکی خیال کردی و خواسته‌های آن‌ها را به حساب خودت می‌گذاری؛ مثلاً گرسنه می‌شوی، یعنی بدنت، جسمت، مرکبت، نیاز به غذا پیدا کرده و شما می‌گویی: «من گرسنه‌ام».

در حالی که خواسته‌ی خودت این نیست، بنابراین می‌بینی که حاضر نیستی به هر قیمتی شکمت را سیر کنی؛ این شکم اگر شکم خودت باشد تن به هر کاری می‌دهی؛ در حالی که حاضر نیستی هر کاری کنی؛ یعنی می‌گویی من خودم کس دیگری هستم؛ این شکم، شکمیست که جزء متعلقات من است. شکم مرکب من است؛ نه خود من. من حاضر نیستم خودم را فدای شکم کنم؛ در نتیجه هر کاری را انجام نمی‌دهم؛

اما حاضریم شکم را فدای خودمان کنیم. مثلاً کسانی که اعتصاب غذا می‌کنند، می‌گویند ما چیزهای دیگری را قبول داریم که به خاطر آن‌ها حاضریم از شکم و غذا بگذریم. هر چیزی را که انسان حاضر است فدا کند، معلوم می‌شود که خودش نیست. حالا سوال این است که خودش کیست؟ چه می‌خواهد؟ خواسته‌ی واقعیش کدام است؟ همان که حاضر نیست آن را فدای چیزی کند و حاضر است همه چیز را فدای آن کند. آن چیست؟ انسان باید این را در خودش پیدا کند، که اسمش خداست.

ما نباید بیاییم خدا را از بیرون برایش تعریف و معنا کنیم؛ بعد بگوییم خدا این است. مثلاً این‌طور نیست که روی تخته‌سیاه خصوصیات و ویژگی‌ها و صفاتی را بنویسیم و بگوییم این خداست، این را دوست داشته باشید و بخواهید؛ این‌ها که خدا نیست؛ فقط نوشته ایست روی تخته سیاه. این‌ها اشاره است به خودت که مراجعه کن به درونت، ببین آن که واقعاً و نهایتاً می‌خواهی، درون خودت است؛ همانی است که این‌ها دارد به آن اشاره می‌کند. اگر می‌خواهی خدا را بشناسی، به خودت مراجعه کن؛ آن را در خودت جستجو کن.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

«کسی که خودش را شناخت، پروردگارش را شناخت»

می‌پرسی: «چطور خودم را بشناسم؟» پاسخ این است که با همین مراجعه به خود، همه‌ی خواسته‌هایی را که داری مورد بررسی قرار بده، آن‌گاه می‌بینی نه این هم نبود. این هم نه. این هم نه. از همه‌ی این خواسته‌ها می‌شود گذشت. این‌ها را می‌شود فدا کرد؛ آخرش یک خواسته می‌ماند که فدا شدنی نیست؛ همان خدا است.

خواسته‌ی واقعی ما از اول معلوم نیست، آخر کار، بعد از مراجعه به خود، آن را می‌یابیم. عقل ما (یعنی همانی که خدا را می‌شناسد) در باطن جانمان است نه در ظاهرمان و نه در بیرون. ما باید با مراجعه به خود و پرسیدن سوال از خود، از این ظواهر عبور کنیم. مثلاً از خودمان بپرسیم: «آیا خواسته‌ی واقعی تو پول است؟» ظاهراً می‌گویی: «بله! من پول می‌خواهم». اگر تو واقعاً پول می‌خواهی نه ظاهراً، پس چرا به هر قیمتی حاضر نیستی به پول برسی؟ می‌گویی: «نه! من حاضر نیستم وجدانم را زیر پا بگذارم». معلوم می‌شود پول، خواسته‌ی واقعی‌ات نیست. همین‌جور مرحله به مرحله که جلو می‌روی می‌رسی به جایی که می‌بینی هیچ کدام از این خواسته‌هایی که به ذهنت می‌رسد خواسته‌ی واقعی خودت نیست.

«لا اله الا الله»

یک «لا اله» سر همه‌ی این «اله‌ها» می‌گذاری و می‌گویی هیچ کدام این‌ها نیست. «لا اله» یعنی هیچ کدام این‌ها خواسته‌ی من نیست. خواسته‌ی من آن است که اگر به آن برسیم دیگر هیچ چیزی نمی‌خواهیم و به فرموده‌ی قرآن «بِسَلَامٍ آمِنِينَ» یعنی مثل متقین به امنیت و آرامش و سلامت می‌رسیم.

کسی تعریف می‌کرد: «رفتم حرم امام رضا (ع) در حالی که خواسته‌هایی داشتم. پیش خودم در ذهنم، ردیف کرده بودم، این را بگویم، آن را بگویم... به حرم که رسیدم، دیدم هیچ چیز نمی‌خواهم. فکر کردم، خدای من، چه بگویم؟ الان به امام رضا بگویم که من چه می‌خواهم؟! دیدم حالا که آمده‌ام این‌جا، دیگر هیچ چیز نمی‌خواهم».

انسان خواسته‌های ظاهری و یک خواسته‌ی واقعی دارد؛ اگر به خواسته‌ی واقعی برسد دیگر هیچ یک از خواسته‌های ظاهری، خواسته‌اش نیست.

«عَظُمَ الْخَالِقُ فِي أَنْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَا دُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ»

«چنان خالق در جان‌های بزرگ جلوه کند که غیر خالق در چشمانشان کوچک شود»

یعنی همه‌ی خواسته‌های دیگر از چشمش می‌افتد؛ می‌گوید آن‌ها ربطی به من ندارد. مثلاً درست است که پول برای اداره‌ی امور دنیا لازم است؛ اما آیا آن خواسته‌ی من است؟ چرا ما خیال می‌کنیم هرچه که لازم است، باید خودمان هم بخواهیم و خواسته‌ی ماست؟ این‌جا، جایی است که خودمان را با خرمان قاطی می‌کنیم؛ چرا به این چیزی که نیاز مرکب ماست، عشق می‌ورزیم؟ عشق، مربوط به خودت است نه مرکبت. حساب خودت را از نیازهایت جدا کن. شما نیاز به غذا داری، بدنت نیاز به غذا دارد، بسیار خوب، چرا می‌گویی این نیاز، خواسته‌ی خودم است؟ یعنی من عاشق غذا هستم؛ چرا عاشق غذا می‌شوی؟ بعضی‌ها این‌طور می‌شوند؛ یعنی اشتباه می‌گیرند؛ عشق به خوردن دارند یعنی همانی که نیازش است و لازم دارد، برایش تبدیل می‌شود به معشوق و خدا. آن‌چه خودت می‌خواهی، همانی است که عاشقشی و به هیچ قیمتی حاضر نیستی از دستش بدهی؛ به‌هیچ وجه حاضر نیستی فدایش کنی و همه چیز را می‌خواهی فدای آن کنی؛ آن را بیشتر از هر چیزی دوست داری. آن می‌شود خواسته‌ی خودت؛ در واقع آن خودت هستی.

چرا سطح خودت و عشق و خواسته‌ی واقعیات را که قرآن تعبیر می‌کند به «أَشَدُّ حُبًّا<sup>1</sup>»، پایین می‌آوری؟ درحالی که فرمود «إِنَّا لِلَّهِ» یعنی ما از خداییم و خدا را می‌خواهیم. چرا آن را نازل می‌کنی و می‌آوری پایین در حد خوردن و خوابیدن و شهوت و جنس مخالف و در حد لباس و تیپ و امثال این‌ها؟ مگر هر چیزی را که بدنمان نیاز دارد و برای دنیا لازم است، خواسته‌ی خود ما هم هست؟ چرا خودمان را با خواسته‌های مرکبمان قاطی می‌کنیم؟

همه‌ی ما احتیاج داریم به دستشویی برویم؛ آیا باید عاشق آن هم باشیم؟ هیچ هم عاشقش نیستیم و خوشمان هم نمی‌آید. جای خوبی هم نیست. بوی بد هم می‌دهد. زودتر هم می‌آییم بیرون. همین‌طور که عاشق دستشویی رفتن نیستی، عاشق خوردن هم نباید باشی. عاشق یک نفر دیگر هم نباید باشی. عاشق پول، مقام و پست و شهرت هم نباید باشی. اینها همه‌اش مانند هم است و مال دنیا است. نیازهایی است که ما در دنیا داریم. در واقع همه‌ی این نیازها را برای خودت می‌خواهی و باید فدای خودت کنی. چرا این‌ها را دوست داری؟ چرا به این‌ها عشق می‌ورزی؟ خودت را دوست داشته باش؛ خودت را پیدا کن.

**خدا می‌فرماید من همه‌ی این عالم را برای تو خلق کردم؛ یعنی یک وقت به غیر خودت عشق نورزی!  
عاشق غیر خودت نشوی!**

---

<sup>1</sup> آیه ۱۶۵ سوره بقره  
أَشَدُّ حُبًّا : محبت بیشتر و قوی‌تر

وقتی می‌گوییم عاشق غیر خودت نشو، بعضی‌ها می‌پرسند: «یعنی ما نیاز به هیچ چیز دیگری نداریم؟ فقط نیاز به خدا داریم؟ فقط خودمان؟ دیگر هیچ چیز لازم نیست؟ یعنی غذا لازم نیست بخوریم؟» پاسخ می‌دهیم: این‌ها لازم است؛ اما معشوق ما نیست. می‌گوییم عاشق آن‌ها نشو. اگر یک نیازی از نیازهای مرکب و بدن ما، متعلقات و دنیای ما، گوشه‌اش کمی ساییده شد، به ذره کم شد، تأمین نشد یا دیر تأمین شد، چرا خودت بهم می‌ریزی؟ چرا امنیتت را از دست می‌دهی؟

«ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»

یعنی انسان با تقوا، خودش را پیدا کرده و خود را با نیازها و خواسته‌های مرکبش یکی نگرفته است. یعنی عاشق غیر خودش نشده است. امیرالمومنین امام علی (ع) می‌فرماید:

«لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ»

بنده غیر خودت نباش

«قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا»

خدا تو را آزاد خلق کرده است

**عاشق و بنده‌ی غیر خودت نباش.** کسی که خودش را در غیر خودش جستجو می‌کند و دنبال امنیت و آرامش روانی، در آسایش جسمش می‌گردد، دنبال این است که با تأمین نیازهای مرکب و متعلقاتش به آرامش برسد؛ که اشتباه است. آرامش جسم من با آرامش خود من فرق دارد. آیا آرامش من و شما با دستشویی رفتن تأمین می‌شود؟ یعنی خود ما این قدر کوچک هستیم؟ یک دستشویی می‌رویم، می‌گوییم: «آخیش! راحت شدم» در حالی که جسم و متعلقات راحت شده نه تو. غذا هم که می‌خوری، احساس راحتی و آرامش داری. این‌ها آرامش خودت نیست؛ آرامش مرکب است. زمانی هم که می‌خواهی خستگی در می‌رود؛ خودت نیستی.

**آن‌هایی که در آسایش مرکب و متعلقات خود دنبال آرامش خودشان می‌گردند، به آرامش نمی‌رسند؛** چون دنیا کوچک و بی‌وفاست، همان‌طور که امیرالمومنین امام علی (ع) فرمود: «دَارٌ بِالْبَلَاءِ مَحْفُوفَةٌ»، دنیا محل ابتلاء است.

دنیا برای این‌که شما به خواسته‌های مرکب و متعلقاتت برسی، تضمینی ندارد. اگر خودت را همین‌ها ببینی، بدون آرامش می‌مانی و بیچاره می‌شوی. امنیت درونی و روانیت را از دست می‌دهی. دیگر به شما نمی‌گویند: «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ».

سلام یعنی سلامتی فکر و عقیده، آیا عقیده‌ات درست شده است؟ اصلاح عقیده یعنی خودت را آن طوری که هستی ببینی، نه آن چیزی که نیستی! حساب خودت را از غیر خودت جدا کنی! آیا به این سلامتی رسیدی؟ اگر چنین است، به امنیت می‌رسی.

ما باید اول خودمان را زیر و رو کنیم؛ درونمان را کاوش کنیم؛ آنگاه معلوم می‌شود خدا یعنی چه کسی. خدا را باید در خودت پیدا کنی. خدا که روی تخته سیاه نیست. خدا که در دفترچه و کتاب و ضبط و صدا نیست. خدا در خودت هست. در خودت کاوش کن، پیدا می‌شود. «لا اله» یعنی غیر خودت را کنار بگذار؛ آخرش نگاه می‌کنی و می‌بینی حق می‌ماند، غیر خدا هیچ چیز باقی نمی‌ماند.

«لا اله الا الله»

«الله» می‌ماند. الله کیست؟ الله که گفتنی نیست! تو آن «اله» ها را کنار بگذار، خودت می‌فهمی الله کیست. الله را در خودت پیدا می‌کنی، هر چیز غیر خود واقعی‌ات را کنار بگذار، بگو این هم نیست؛ این هم نیست. به هر چیزی که رسیدی اگر دیدی احتمال دارد روزی این هم دلت را بزند و از آن سیر شوی، بدان که آن هم نیست. ممکن است الان سیر نشده باشی! اما فکرش را بکن، اگر روزی آن را هم کنار می‌گذاری، آن هم نیست.

هر چیزی حد و اندازه‌ای دارد؛ جز خدا که هیچ حد و اندازه‌ای ندارد. هیچ‌وقت از آن سیر نمی‌شوی، آن‌که هیچ‌وقت از تو گرفته نمی‌شود، آن‌که همیشه با تو بوده، هست و خواهد بود؛ می‌گوییم: «باقی» است. این‌های دیگر را می‌گوییم: «فانی». چرا ما باید این‌قدر در این الفاظ خودمان را گم کنیم؟ در حالی که همه‌ی آن‌ها را در خودمان داریم؛ همه‌ی آیات و روایات و انبیاء و اولیاء خدا آمده‌اند همین‌ها را به ما بگویند. بگویند: «خودت را پیدا کن. خودت را بشناس. همه اش در خودت هست». آمده‌اند از خودمان به ما خبر بدهند. آمده‌اند آینه‌ی ما باشند. بگویند خودت را در آینه‌ی وجود ما پیدا کن. ما آینه‌ی تمام نمای خدا هستیم. اگر خودت را پیدا کنی، خدا را پیدا کرده‌ای؛ مگر می‌شود اصلاً راجع به خدا حرف زد؟ مگر گفتنی و شنیدنی است؟

«در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید

زانکه آن‌جا جمله اعضا چشم باید بود و گوش»

یعنی باید با تمام وجود، با وجدان و فطرت و عقل آن را بیایی. مگر ما می‌توانیم با ذهنمان خدا را بشناسیم؟ تا وقتی می‌گویی: «من می‌توانم خدا را بشناسم»، این‌که می‌گویی: «من»، یعنی وارد ذهن‌ت شدی و یک من در مقابل خدا برای خودت قرار دادی. «من هستم، خدا هم هست»، معلوم می‌شود هنوز خدا را نشناخته‌ای.

اگر کسی به این نتیجه رسید که من نمی‌توانم خدا را بشناسم، او خدا را شناخته یا می‌تواند خدا را بشناسد.

تا وقتی «من» هستم، یعنی در ذهنم از خودم یک منیتی درست کردم و چیزی غیر خدا می‌بینم. هر موقع من کنار رفتم، می‌بینم که غیر خدا هیچ چیز دیگری نبود. ذهن من خدا را نمی‌تواند بشناسد. زیرا خدا در ذهن من نمی‌آید. اگر خدا در ذهن من بیاید، مخلوق من می‌شود. درحالی‌که من مخلوق او هستم.

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ»

کسانی که به امنیت روانی و آرامش روحی رسیدند، چون سلامت فکر و عقیده داشتند، و خودشان را شناختند، از آثار این سلامت فکر و امنیت که برای این‌ها حاصل شده، این است که خدای متعال می‌فرماید «کینه را از دل این‌ها بیرون می‌کنیم». یعنی دیگر کینه‌ای ندارند. «غَلٍّ» که خداوند این‌جا فرموده، فقط کینه را شامل نمی‌شود، منظور مجموعه‌ی زشتی‌ها و بدی‌هایی است که در دل یک نفر می‌تواند بیاید که آزار دهنده است. بلافاصله می‌فرماید:

«لَا يَمَسُّهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

یعنی هیچ رنجی به آن‌ها نمی‌رسد و اذیت نمی‌شوند؛ ما تا وقتی خواسته‌هایی داریم، اذیت می‌شویم. زیرا آن خواسته، انگیزه و محرک ما می‌شود، مدیر ما می‌شود، به ما امر می‌کند و دستور می‌دهد، (باعث) حرکت می‌شود؛ یعنی ما را برمی‌انگیزاند و می‌گوید «بلند شو، برو! آن را بیاور، برو آن کار را بکن». اگر دلت چیزی را بخواهد، این‌گونه عمل می‌کند؛ اختیارت را به دست می‌گیرد. آن‌گاه شما می‌شوی «عاجز» و او می‌شود «قادر»؛ شما می‌شوی «برده و بنده» و او می‌شود «مولا». یعنی بر شما ولایت پیدا می‌کند.

«لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكُ»

این‌که حضرت می‌فرماید بنده‌ی جز خودت نباش. یعنی اجازه نده هیچ‌کس و هیچ خواسته‌ای تو را مدیریت کند؛ غیر از خودت. خودت همانی هستی که همه‌ی این‌ها را کنار گذاشتی و می‌بینی غیر خدا هیچ چیز نمانده است. برای همین فرمودند:

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

## «هرکس که خودش را شناخت، پروردگارش را شناخت»

یعنی خودت و خدا ندارد. چه بگوییم: «بنده‌ی جز خودت نباش» و چه بگوییم: «بنده‌ی غیر خدا نباش»!

البته باید توجه داشت خدایی را که در ذهنت می‌آوری، اگر غیر خودت هست، آن خدا نیست و آن خودی را که در ذهنت می‌آوری، اگر غیر خداست، خودت نیستی! یعنی هنوز به خودت نرسیدی و خودت را پیدا نکردی؛ اگر خودت را یافتی و دیدی غیر خدا هیچ چیز نیست و دیگر منی در کار نیست و دیگر خودی وجود ندارد، آن‌گاه تازه خودت را شناخته‌ای. اگر دیدی آخرش به خدا می‌رسد، خودت را شناختی. اگر دیدی به خدا نمی‌رسد، هنوز خودت را پیدا نکردی.

## حکومت عقل

هر چیزی که باعث شود که ما به عجز، بندگی و بردگی برسیم، موجب اذیت و آزار ما می‌شود. خدا انسان را حُرّ (آزاد) آفریده است. انسان وقتی امنیت و آرامش دارد که اختیارش دست خودش باشد؛ به خود باشد؛ در اختیار غیر خود نباشد؛ اسیر و بنده و برده نباشد.

«عَلٌّ» یعنی آن حسی که در درون دل و سینه‌ی ما به وجود می‌آید که این حس می‌خواهد ما را مدیریت کند. می‌خواهد در ما باعثیت ایجاد کند؛ یعنی می‌خواهد محرک ما باشد و برای ما انگیزه درست کند؛ به ما امر و نهی کند و دستور بدهد؛ آدمی که از کسی کینه دارد، تا نرود و بلایی سر او نیآورد، کینه‌اش نمی‌خوابد. خیالش راحت نمی‌شود.

«کینه» برای چه وجود دارد؟ این یک احساس است مانند سایر احساسات که دست خودمان نیست. خداوند در این آیه کینه را به‌عنوان نماینده‌ی همه‌ی احساسات آورده است که بعد از آن هم می‌فرماید منظور هر چیزی است که موجب بردگی و بندگی و رنجش ما می‌شود و ما را از حُرّیت و آزادی می‌اندازد. چرا باید اختیار ما دست یکی دیگر باشد؟ وقتی دیگران اراده می‌کنند که ما را ناراحت کنند، خیلی سریع ناراحت می‌شویم؛ کافی است یک کلمه فحش به ما بدهند، فوری بهم می‌ریزیم. با یک کلمه حرف! (حرفی که باد هواست) ما را اذیت می‌کنند. آن وقت ادعا می‌کنیم که حر و آزاد هستیم. اگر دلت چیزی بخواهد، نمی‌توانی مقابلش بایستی، اگر شکم و شهوت و غضبت چیزی بخواهند، زورت به آن‌ها نمی‌رسد. یک حسی که پیدا می‌کنی، باید دنبال آن حس بروی، نمی‌توانی نروی. معنایش این است که اسیری! و آزاد نیستی. یعنی برده هستی. برده‌ی که هستی؟ برده‌ی غیر خودت. این‌ها خواسته‌های خودت نیست. این‌ها خواسته‌های مرکبت است.



اگر کسی به سلامت فکر و عقیده رسید، در امنیت روانی و روحی قرار می‌گیرد و هر چه احساسات امر کننده به او هست که باعث بردگی و رنجش او می‌شود، خداوند از دلش بیرون می‌کند.

آیا انسانی که به تقوا رسیده و غیر خدا را در نظر نمی‌گیرد و برای خدا حساب باز می‌کند، دیگر هیچ احساساتی ندارد؟ پاسخ این است که احساسات دارد اما دیگر اسم احساساتش کینه نیست. جزء رذائل نیست. دیگر اسمش حسد و بخل نیست. آیا انسانی که بخل ندارد، یعنی همین جور بی‌رویه انفاق می‌کند؟ نه! بی‌رویه که انفاق نمی‌کند. بلکه محرک و باعثش، دیگر بخل نیست، انگیزه‌اش را از حسد و کینه و احساساتش نمی‌گیرد، انگیزه‌اش عقلش است، خداست. آن جایی که باید انفاق کند، انفاق می‌کند، جایی که نباید انفاق کند، انفاق نمی‌کند. آن جایی که انفاق می‌کند به خاطر دلسوزی و از روی احساسات نیست. آن جایی هم که انفاق نمی‌کند به خاطر بخل نیست. احساسات بر او حاکم نیست. نه اینکه احساسات ندارد؛ آن که بر وجودش حکومت می‌کند، عقلش است؛ خداست. احساسات تابع عقلش است. می‌پرسی: «یعنی عصبانی نمی‌شود؟» چرا عصبانی هم می‌شود. «کجا عصبانی می‌شود؟ هر کجا که عصبانی شد؟» نه! هر کجا که خدا بخواهد، عصبانی می‌شود. «خوشحال نمی‌شود؟ احساس خوشحالی ندارد؟» چرا دارد. «کجا خوشحال می‌شود؟ هر کجا که یک عاملی برای خوشحال شدن بود؟» نه، هر کجا خدا به او بگوید این‌جا جای خوشحال شدن است، خوشحال می‌شود؛ هر کجا خدا امر کند این‌جا باید بخندی، می‌خندد. این‌جا باید شاد باشی، شادی می‌کند. این‌جا باید لذت ببری، لذت می‌برد. این‌جا نباید لذت ببری، لذت نمی‌برد. این‌جا باید گریه کنی، گریه می‌کند.

## زندگی طبیعی انسانی

یک سوال اینجا مطرح می‌شود، انسانی که این‌گونه احساساتش تابع عقلش است یعنی تابع خدا و فهم و شعوری الهی است، به نظر می‌رسد دائم در حال فیلم بازی کردن است و مصنوعی زندگی می‌کند. آیا زندگی چنین انسانی واقعاً این‌طور مصنوعی است؟

خیر! مصنوعی نیست. جایی که عقل حاکم است این معنایش این نیست که مصنوعی است. ما خیال می‌کنیم زندگی طبیعی این است که هر موقعیتی گریه داشت، گریه‌ات بیفتد. هر کجا هم خنده داشت، بخندی. نه! این‌طور نیست؛ این زندگی طبیعی حیوانی است، نه زندگی طبیعی انسانی. انسان الهی، الهی می‌خندد؛ الهی گریه می‌کند؛ الهی نرمش نشان می‌دهد؛ الهی غضب می‌کند؛ نه این‌که مثلاً غضب ندارد. غضب هم دارد. در مقابله با دشمنان غضب دارد، اما غضبش حاکم بر او نیست. و این‌گونه نیست که چون غضب کرده از کنترل خارج شود.

شما اگر که سوار یک ماشین بشوی، پایت را بگذاری روی پدال گاز و همین‌جوری سر گاز بدهی و ترمز هم نکنی؛ این درست است؟ یا این‌که به‌موقع گاز بدهی، به‌موقع ترمز بگیری و به‌موقع دنده را تغییر دهی؟ و هر کدام را به وقت خودش انجام دهی؟ اگر راننده باشی و رانندگی را درست انجام دهی، آیا به شما می‌گویند داری فیلم بازی می‌کنی و مصنوعی است؟ اما اگر پایت را بگذاری روی پدال گاز همین‌جور فقط گاز بدهی، آیا این طبیعی است؟

**انسان الهی، هر حسی را سر جای خودش درست استفاده و اجرا می‌کند و به کار می‌گیرد؛ مثلاً** تشخیص می‌دهد باید برود به مجلس عزا و بنشیند و گریه کند، می‌رود در مجلس عزا؛ روضه که خواندند، گریه‌اش می‌افتد و واقعاً به‌طور طبیعی گریه می‌کند. درست است که گریه‌اش افتاد، ولی با برنامه‌ی قبلی بود. تشخیص داده بود وظیفه‌اش این است و خدا دوست دارد این کار را بکند. حالا که دارد گریه می‌کند، آیا مصنوعی گریه می‌کند؟ خیر. واقعی گریه می‌کند. یا مثلاً ممکن است شما تشخیص دهی الان باید بروی بنشینی یک فیلم گم‌دی تماشا کنی و بخندی مثلاً دکتر به شما گفته برای بهبود بیماری‌ات، خنده درمانی لازم است و باید فیلم کمدی تماشا کنی و بخندی.

اگر شما با آگاهی و برنامه‌ی قبلی می‌روی، پول می‌دهی و یک فیلم کمدی می‌خری، آیا داری مصنوعی می‌خری؟ خیر! واقعاً پول دادی و خریدی. زمانی که آن فیلم را تماشا می‌کنی و واقعاً خنده‌ات می‌گیرد و می‌گویی: «نمی‌توانم جلوی خنده‌ام را بگیرم»، درست است که به تو بگویند داری مصنوعی می‌خندی؟ یا زمانی که تشخیص می‌دهی: «الان باید خستگی در کنم و بخوابم»، آیا مصنوعی خوابیدی؟ آیا فیلم خوابیدن را بازی می‌کنی؟ معلوم است که نه! زمانی که خنده‌ات گرفت، واقعاً خندیدی؛ و زمانی که خسته شدی، واقعاً خوابیدی؛ اما تفاوت در این بود که با تشخیص و برنامه‌ی قبلی این کار را کردی. این مسئله در ذهن بعضی‌ها یک سوال جدی است که خیال می‌کنند اگر عاقلانه زندگی کنند همه زندگی‌شان می‌شود مصنوعی و فیلم! در حالی که این‌طور نیست؛ بلکه زندگی‌شان می‌شود یک زندگی الهی و روی حساب؛ همه‌اش هم طبیعی است. اولیاء الهی احساسات دارند. اما در کنترل و اختیارشان است.

## شکست ناپذیری

**زندگی حقیقی آن است که در اختیار من باشد. تمام قوا و اعضا و جوارح و احساسات من مانند ماشین در اختیار من باشد. هر موقع لازم بود گاز بدهم یا ترمز کنم. هر موقع لازم بود دنده عوض کنم. هر جفتی که لازم بود فرمان را بچرخانم. این را می‌گویند زندگی. چون این من هستم که باید زندگی کنم.**

ماشین که نمی‌خواهد زندگی کند. ماشین باید در خدمت من باشد، نه من در خدمت آن. احساسات من باید در اختیار من باشد، نه من در اختیار آن‌ها.

هر وقت خواسته‌ای داشتی که در اختیار نبود، یعنی شما در خدمت احساسات قرار گرفتی. آن‌گاه موجب رنجش و اذیت شما می‌شود. از خُریت ساقط می‌شوی، عبد و بنده می‌شوی. انسان متقی برای هیچ‌کس جز خدا حساب باز نمی‌کند. فقط برای خدا حساب باز می‌کند. به این جا می‌رسد که خداوند در قرآن می‌فرماید :

«لَا يَمْسُهُمْ فِيهَا نَصَبٌ وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

به آن‌ها هیچ رنجی نمی‌رسد، چون هیچ عاملی برای رنجیدنشان باقی نمی‌ماند.

تمام عواملی که باعث رنج و ناراحتی ما می‌شد، خواسته‌هایی بود که داشتیم اما در کنترل و اختیار ما نبود. یعنی خواست واقعی خودمان نبود؛ خواسته‌ی مرکبمان بود و ربطی به ما نداشت. زمانی که از متقین شویم و عوامل رنج و ناراحتی باقی نماند، وارد در بهشت آرامش می‌شویم و هیچ‌گاه از آن خارج هم نمی‌شویم:

«وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ»

یعنی هیچ عاملی نمی‌تواند متقین را از بهشت امنیت و سلامت بیرون بیاورد؛ زیرا با ایجاد سلامت در عقیده و فکر و رسیدن به شناخت واقعی خود و خدا، کارشان را از ریشه اصلاح کردند نه با مسکن‌های موقتی و مصنوعی.

هیچ‌کس نمی‌تواند کاری کند آن‌ها در زندگی ناراحت و آزرده شوند. هر کس هر کاری کند، او می‌گوید «به من چه؟» او را بزنند، می‌گویند: «من را نمی‌زنی که. داری مرکبم را می‌زنی. بدنم را می‌زنی، به من چه؟». به او فحش بدهند، می‌گویند: «به من فحش ندادی که، به مرکبم فحش دادی. به من چه؟». او را زندانی کنند، می‌گویند: «من را زندان ندادی که. این مرکبم رفت به زندان، به من چه؟». او را بکشند، می‌گویند: «من را نکشتی، من را تازه از زندان این تن رها کردی. به من چه؟». شکست‌ناپذیر می‌شوند.

هر کس هر کاری کند، چه خوب باشد چه بد، به خودش می‌کند؛ به این‌ها ربطی ندارد. به شما ربطی ندارد.

اگر خودت را پیدا کنی، حسابت را از همه چیز و همه کس جدا می‌کنی. دیگر کسی نمی‌تواند به تو صدمه‌ای بزند

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيكُمْ أَنْفُسُكُمْ»

بر شما باد خودتان، خودتان را پیدا کنید

«لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ صَلَّى إِذَا اهْتَدَيْتُمْ»

وقتی شما هدایت شدید، دیگر گمراهی گمراهان نمی تواند به شما آسیبی برساند. وزر و وبال گمراهی مال خودشان است.